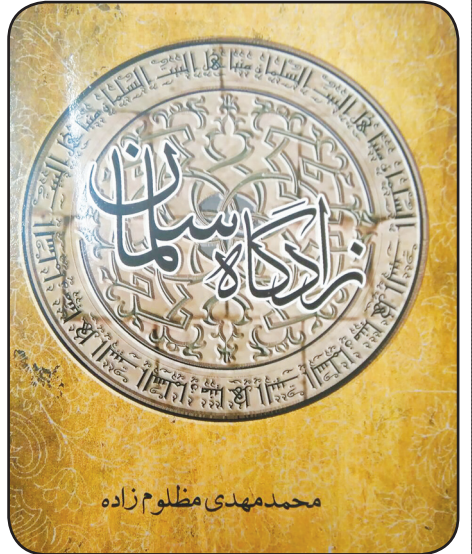


## تشریف کساء

نقدی بر کتاب «زادگاه سلمان» نوشته‌ی: شادروان محمدمهدی مظلوم‌زاده

قسمت پابانی



محمدمهدی مظلوم‌زاده

بجز سلمان و صهیب، پیامبر در زمان حیاتش به عُمَرُو ۹ تن دیگر؛ مؤدیه بهشت داده که به «عشره مبشره» معروف‌اند! شیعه امامیه (دوازده امامی) بجز علی(ع) ۹ نفر دیگر را شایسته‌ی بهشت نمی‌داند، چون عملکرد آن‌ها را بعد از پیامبر، مردود می‌شمارد، این گفته‌ی پیامبر را مربوط به همان لحظه می‌داند! یعنی اگر در آن وقت از دنیا می‌رفتند، بهشتی بودند. [بر اساس این استدلال، اهل سنت شیعه را منکر علم غیب پیامبر می‌دانند]

عُمَرُو، دلیل علاقه‌ی خود به این اشخاص را همان روایت حضرت رسول می‌داند واز دید خود، دوتن به آن می‌افزاید که از نظر رتبه در جایگاهی بالاتر از علی(ع) قرار می‌گیرند، با اینکه جزوه آن ده نفر نیستند، عُمَرُو وصیت می‌کند که برجنازه‌اش سلمان یا صهیب نماز گذارند! عُمَرُو در ۲۷ ذیحجه‌ی سال ۲۳ هجری، توسط یک ایرانی؛ به نام پیروزان (به خاطر مهارت در فنون گوناگون، به ابو لؤلؤ مشهور بود) به قتل می‌رسد، سلمان هم پیش از او از دنیا رفته.

«علی(ع) و عثمان، برای پیشوایی نماز بر او داوطلب می‌شوند، عبدالرحمن عوف، گفت: الله الله جقدربرای پیشوایی حریص‌اند، عُمَرُو گفته: که صهیب پیشوای نماز است. (طبری، ج ۵ ص ۲۰۲۶)

از انتخاب پیشوایی نماز، می‌توان نتیجه گرفت که رابطه و جایگاه علی(ع) نزد عُمَرُو چگونه بوده و چه مقدار به علی(ع) کم لطفی نموده؛ او را شایسته‌ی پیشوایی نماز بر جنازه‌ی خود نمی‌داند؟! و سلمان و صهیب را بر اولین مرد مسلمان و همسر زهرا(س) ترجیح می‌دهد؟

دلیل ارادت عُمَرُو به سلمان و سلمان به عُمَرُو که تا این اندازه به او نزدیک می‌شود چیست؟ سلمان تالی بی‌چون و چرای عُمَرُو است! چون ایرانی بوده، شیعیان ایرانی از روی حس میهن دوستی، او را بزرگ می‌دارند و از او تعریف و تمجید می‌کنند، در صورتی که بهترین خدمات را به حکومت غاصب نموده؛ و برای توجیه اعمالش، می‌گوئیم: از حضرت علی(ع) اجازه گرفت که با دولت غاصب همکاری کند یا نکند و امام به او اجازه داد!

وحدیث جاثلیق، برای اظهار ارادت به علی(ع) و تفرافو از خلفای غاصب و بی‌دانشی آنها از اسلام و ناتوانی در پاسخگویی به اسقف اعظم روم که از کاکان اسلام را به لرزه در آورده بود و هیچ کس جز علی(ع) قادر به مقابله‌ی ایدئولوژیک با او نبوده، ساخته‌ام! مهم‌ترین بخش این حدیث جایی است که اسقف مسیحی به ابوبکر می‌گوید: تو شایسته‌ی جانشینی پیامبر و رهبری امت نیستی، و بعد که با علی(ع) سخن می‌گوید، تحت تأثیر آگاهی او از اسلام قرار می‌گیرد و شهادتین می‌گوید و به شایستگی حضرت علی برای جانشینی پیامبر گواهی می‌دهد و شیعه می‌شود!

جاثلیق به ابوبکر می‌گوید: «مردم آگاهی نداشتند که

این امر عظیم را به تو گذاشتند و تو را بر شخص عالم‌تر مقدم داشتند، پیامبران باید اوصیای خود را در میان امت‌ها معین سازند، تا در هنگام تنازع، در امر دین به او رجوع نمایند.» (بیات، علی، مکتوبات ص ۵۱)

جایگاه و کار ویژه‌ی سلمان در حدیث جاثلیق اینست که با عجله به دنبال علی(ع) می‌رود، درحالی که هفتاد سال دارد و او را از ناتوانی خلیفه در پاسخگویی به اسقف، آگاه می‌سازد و باعلی(ع) نزد اسقف باز می‌گردد.

بعد از بحث طولانی با علی(ع) جاثلیق گفت: «راست گفتی‌ای وصی بلند مرتبه و فرهیخته و دوست هدایت کننده [و بعد از شهادتین می‌گوید]: وانک وصیه و صدیقه و دلیل و موضع سرّزه و آمینه علی اهل بینه و ولی مؤمنین من بعده، من اخبک وتولاک هدیته و...» (بیات، مکتوبات ص ۶۶)

حدیث جاثلیق، پاسخ شیعه به اتفاقی است که در زمان خلافت عُمَرُو به وقوع پیوست و فرستاده‌ی روم با عُمَرُو در باره‌ی خدا و انسان و ارواح و جماد و نبات به مباحثه پرداخت و محمد مولوی آن‌را در دفتر اول مثنوی با هنر خاص خویش به نظم کشیده، مولوی، علاقه‌ای به ایران نداشت و از شیعه منتفرو بیزار بود و آنها را عزادار و منکر محشر معرفی می‌کند:

ورنه ای آگه بر رو بر خود گری

زانک درانکار نقل و محشری (دفتر ششم)

در داستان فرستاده‌ی روم آورده:

مر عُمَرُو را آمد از قیصر رسول - در مدینه از بیابان نُقول  
گفت کو قصر خلیفه‌ای حُشم - تا من اسب و رخت را  
آنجا کشم  
قوم گفتندش که او را قصر نیست - مر عُمَرُو را قصر  
جان روشنیست  
گر چه از میری ورا آوازه ایست - همجو درویشان مر  
اورا کازه ایست

هر کرا هست از هوسها جان پاک - زود بیند حضرت  
ایوان پاک  
هر کرا باشد ز سینه فتح باب - او زهر ذرّه ببیند آفتاب  
حق پدید است از میان دیگران - همچو ماه اندر میان  
اختران

چون رسول روم این الفاظ تر - در سماع آورد شد  
مشتاق‌تر

کین چنین مردی بُود اندر جهان - وز جهان مانند جان  
باشد نهان

فرستاده‌ی قیصر از زن عربی جوای خلیفه می‌شود و زن می‌گوید: زیر درخت خرما می‌خوابید!

آمد او آنجا و از دور ایستاد - مر عُمَرُو را دیده در لرزه  
فتاد

هیبتی زان خفته آمد بر رسول - حالتی خوش کرد بر  
جانش نُزول  
مهر و هیبت هست ضدّ همدگر - این دو ضد را جمع  
دید اندر جگر

بی سلیح این مرد خفته بر زمین - من به هفت اندام  
لرزان، چیست این  
هیبت حق ست این از خلق نیست - هیبت این مرد  
صاحب ذلق نیست

هر که ترسید از حق و تقوا گزید - ترسد از وی جن و  
انس و هر که دید  
اندر این فکرت به حرمت دست بست - بعد یکساعت  
عُمَرُو از خواب جست  
کرد خدمت مر عُمَرُو را و سلام - گفت پیغمبر سلام آنگه  
کلام

مرد گفتش ای امیرالمؤمنین - جان ز بالا، چون بیامد  
در زمین

مرغ - بی‌اندازه چون شد در قفس - گفت حق برجان  
فسون خواند و قصص  
بعد از سخت‌ترین بحث‌های فلسفی با عُمَرُو، تحت تأثیر  
دانش بی‌حد او قرار می‌گیرد و به تعریف تمجید او  
می‌پردازد، عُمَرُو می‌گوید:

ما کدایم اندر جهان پیچ پیچ - چون آلف او خود چه  
دارد هیچ هیچ  
چون الف گر تو مُجرد می‌شوی - اندر این ره مرد مُفرد  
می‌شوی

جهد کن تا ترک غیر حق کنی - دل از این دنیای فانی  
بَر کنی  
از عُمَرُو چون آن رسول این را شنید - روشنی در دلش  
آمد پدید

آن رسول از خود بشد زین یک دوجام - نی رسالت یاد  
ماندش نی پیام  
واله اندر قدرت الله شد - آن رسول اینجا رسید و شاه شد  
سیل چون آمد به دریا بحر گشت دانه چون آمد به مزرع  
کشت گشت

موم وهیم چون فدای نار شد - ذات ظلمانی او انوار شد  
ای خنک آن مرده کز خود رسته شد - در وجود زنده‌ی  
پیوسته شد

وای آن زنده که با مرده نشست - مرده گشت و زندگی  
از وی بجست\*

\* در این بیت هم مولوی به شیعه طعنه می‌زند، چون  
آن‌ها را مرده پرست می‌دانند!

عهد نامه‌ی پیامبر(ص) به حاکم فارس و سفارش  
خانواده‌ی سلمان مبنی بر نگرفتن جزیه از آن‌ها، حدیثی  
است که توسط دوستان ناآگاه ساخته شده و پیامبر را  
به زدوبند و رابطه متهم کرده، تا ثابت کند که سلمان  
اهل فارس و کازرونی است! دوم اینکه در آن زمان  
ایران جزوه متصرفات اسلام نبوده که پیامبر به حاکم  
فارس نامه بنویسد و چنین درخواستی کند!

شادروان مظلوم زاده؛ به نقل از کتاب شیعه و فنون اسلام  
آورده: «سلمان فارسی از پیامبر اسلام (ص) دستور  
گرفت که قرآن را به زبان پارسی برای قوم خویش  
بنویسد، پیامبر(ص) اجازه داد و سلمان قرآنی نوشت و  
ترجمه‌ی پارسی آن را زیر آن مرقوم داشت.» (زادگاه  
سلمان، ص ۱۶۸)

اگر قدری ببیندیشیم، متوجه می‌شویم که این نقل  
و جاهت عقلانی ندارد، چون قرآن در زمان عثمان  
حدود پانزده سال بعد از رحلت پیامبر(ص) جمع آوری  
و تدوین شده، سلمان کدام قرآن را می‌خواست ترجمه  
کند؟ گیریم که سلمان حافظ همه‌ی آیاتی که نازل  
شده بوده؛ اگر پیش از حجه‌ی الوداع این قصد را داشته،  
هنوز قرآن کامل نشده بوده؛ بعد آن هم چنین کاری  
صورت نگرفته چون سلمان جایگاه آیات و سوره‌ها به  
ترتیبی که در قرآن کنونی آمده نمی‌دانسته، قرن‌ها بعد،  
در زمان او بویه بعد از درگیرهای طولانی بین علمایی  
که معتقد بودند؛ کلام الله قابل ترجمه به زبان دیگری  
نیست و آن را کفر و بدعت نادرست در دین می‌دانستند،

اولین قرآن با ترجمه‌ی فارسی نوشته می‌شود! درجای  
دیگر کتاب، همانطور که در حدیث کامل سلمان متا  
اهل البیت آمده؛ او را به لقمان تشبیه کرده و آگاه  
به علم اول و آخر و از قول ابوهیره آورده: «او دارای  
دو کتاب انجیل و قرآن است» و خود می‌افزاید: در این  
که سینه‌ی سلمان انباشته از متن و تفسیر انجیل و قرآن  
بوده تردیدی نیست، و ادامه می‌دهد که سلمان انجیل  
را از استادان مسیحی و قرآن را از پیامبر و امام علی(ع)  
فرا گرفته!

با تأیید نظر ایشان، چرا سلمان مدافع اسلام و شاگرد آن

دو بزرگوار، از پاسخ به جاثلیق مسیحی ناتوان است؟! و  
مسائل دیگری که در این کتاب آمده، از قبیل اینکه  
سلمان زمان کودکی در دشت ارژن کازرون مورد  
هجوم شیر درنده‌ای قرار می‌گیرد و مولایش علی(ع)  
او را از دهان شیر می‌رهاند! «سلمان در طول حیات  
خویش ناجی [منظور منجی است] نجات‌دهنده خود را،  
امیرمؤمنان علی بن ابیطالب(ع) که سلمان را در جنگ  
دشت ارژن کازرون از شیر نجات داده بود، بسیار دوست  
می‌داشت و به آن عشق می‌ورزید.» (مظلوم‌زاده، زادگاه  
سلمان ص ۱۸۲)

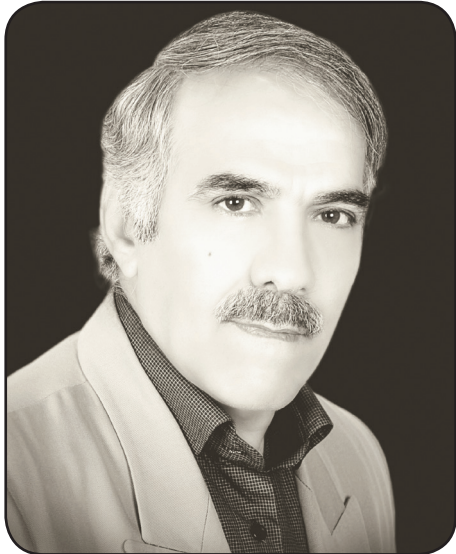
برای اینکه ثابت کند سلمان در منطقه‌ی فارس و  
کازرون می‌زیسته، روایتی از دیدار او با مسیح در غار  
«روستای دوسیران» آورده: «روزی گذر سلمان به  
غاری می‌افتد (همان دوست ایران در شاپور خوره مراد  
است) و تنها وارد غار می‌شود، در آنجا مرد بلند بالایی  
را می‌بیند که لباس و کفش وی از موی بوده است،  
این شخص (که به احتمال قوی حضرت مسیح(ع) بوده)  
سلمان را نزد خود می‌خواند و از او می‌پرسد: آیا عیسی  
بن مریم را می‌شناسی؟ سلمان می‌گوید: خیر، می‌پرسد  
آیا می‌دانی که عیسی پیامبر خدا بود پس تو هم به او  
ایمان بیاور، عیسی رسول خداست و پیامبری که بعد  
از او ظهور می‌کند، نامش احمد است، سلمان درباره‌ی  
این بزرگوار گفته است که گویی از دهانش نور خارج  
می‌شد و او شهادتین را بر سلمان تلقین کرد. [وادامه

می‌دهد] سلمان باز به دیدار او می‌رود و بی توجهی به  
آتش و یگانه‌پرستی و چگونگی برگزاری نماز و رو به  
قبله ایستادن برای امان از صراط، قنوت را طولانی کردند  
می‌آموزد.» (پیشین، ص ۱۳۰)

یا محل زندگی و خانه‌ی سلمان که مسجد ملابرات فعلی  
بوده! «به دستور سلمان در شاپور خوره (کازرون فعلی)  
خانه‌ی پدری او را برای تازه مسلمانان کازرون به مسجد  
جامع تبدیل نمودند که بعدها به مسجد جامع عتیق و  
امروزه به مسجد ملابرات معروف شده است، این مسجد  
در شهر قدیم کازرون در شاپور خوره زادگاه سلمان  
واقع بوده که امروزه محله علیای شهر کازرون را تشکیل  
می‌دهد.» (پیشین، ص ۲۰۰)

اولین مسجد در کازرون؛ زمان شیخ ابواسحاق بنا می‌شود،  
یعنی قرن پنجم هجری قمری، حدود چهارصد سال پس  
از فوت سلمان! نام سلمان هم به روشنی مشخص نیست،  
به قولی «ماهیه بن بودخشان» و به قولی دیگر «روزبه  
بن مرزبان» آمده، زادگاهش هم به وضوح مشخص  
نیست، ولی در ایرانی بودنش شکی نیست! در تاریخ  
مرگش؛ اگر نظر شادروان مظلوم زاده را بپذیریم، پانزده  
سال اختلاف است (۲۰ تا ۳۵ هجری) و اگر نظر خدا  
بیامرز؛ ذبیح الله منصوری را در؛ عایشه بعد از پیامبر(ص)  
لحاظ کنیم، عمر سلمان به بیش از دو سست تا سیصد سال  
می‌رسد که مضحک و نامعقول است! شگرد و شیوه‌ی  
نگارش منصوری، افسانه سازی در تاریخ و شخصیت‌های  
واقعی است!

برادران عرب مسلمان، با هوشمندی خاص خود، سی سال  
پس از بعثت پیامبر به فکر مبدأ تاریخ در اسلام افتادند،  
آن‌هم بعد از یک نزاع بین دو عرب بدوی، خلیفه‌ی دوم  
به فکرتعیین مبدأ تاریخ افتاد! سلمان فرزانه‌ی ایرانی هم  
هیچ کوششی نکرد تا این کار اساسی زودتر انجام پذیرد!  
آطور که در منابع اهل سنت آمده و مرحوم مظلوم زاده  
هم در کتابش از آن استفاده کرده، از زبان سلمان نقل  
شده: من اهل اصفهان وساکن قریه‌ی «جی» بودم، پدرم  
از دهقانان و مالک قریه بود، کیش زرتشتی داشتیم، در  
هفده سالگی تحت تأثیر عبادت راهبان ترسا، به مسیح  
علاقمند شدم، پدرم مرا از این کار نهی کرد و تحت نظر



محمد رجعی

گرفت، سلمان با کاروان راه ابریشم که از خراسان و  
ری و اصفهان و شیراز و کازرون می‌گذشت و به جنوب  
می‌رفت، ازجی می‌گریزد و حدود سه تا پنج سال در  
یکی از شهرهای جنوب غربی ایران (به احتمال بهبهان یا  
رامهرمز) با نام مستعار اقامت می‌گزیند، بعد با کاروانی  
راهی شام می‌شود، نزد بزرگترین اسقف می‌رود، دین  
خردگرای زرتشتی را رها می‌کند، به دین سه‌گانه پرست  
مسیح و پسر خدا، ایمان می‌آورد، پس از مرگ اسقف  
به انطاکیه و نصیبین و عموریه و موصل و یشرب می‌رود،  
پس از هجرت در مدینه خدمت حضرت رسول(ص)  
می‌رسد، اسلام می‌آورد و از ننگ تثلیث رها می‌شود.  
[پس؛ دشت ارژن، کازرون، شاپور، مسجد ملابرات،  
می‌تواند قدمگاه سلمان باشد.]

سلمان پس از رحلت حضرت رسول(ص) از دیدگاه  
ایرانی شیعه، عملکرد مطلوبی نداشته، به عُمَرُو نزدیک  
و تالی و دلباخته‌اش می‌شود، مشوق او در حمله به ایران  
است و هیچ دفاعی از هموطنان خود در مقابل حمله‌ی  
وحشیانه‌ی سپاهیان عُمَرُو نمی‌کند، بلکه آن‌ها را تهدید به  
مرگ یا پرداخت جزیه یا پذیرش اسلام می‌کند، سلمان  
مسلمانی معتقد، و فردی زاهد و پرهیز کار بوده، از راه  
حصیر بافی امرار معاش می‌نموده و حقوقی بابت امیری  
مداین از خلیفه‌ی مسلمین دریافت نمی‌کرده؛ در اسماک  
از خلیفه دوم پیشی می‌گیرد و پیش از او از دنیا می‌رود،  
شیعه برآشتیه سلمان ماله کشیده و همکاریش با عُمَرُو  
را ناپایده گرفته و در دعای زیارت شبان بر تربت او  
آورده: «ای کاش در حیات و ممات چون تو دوست  
وفاداری باشم که خیانت نکرده است»

غلات شیعه، در مورد سلمان افراط را به جایی رساندند  
که او را آموزگار حضرت محمد(ص) می‌دانند! و  
عقیده دارند که سلمان، تمام آیین یهود و مسیح  
را از دوازدهمین امام دین مسیح آموخته و آن را به  
حضرت رسول(ص) آموزش داده، این اندیشه‌ی عرب  
ستیز ایرانیان متعصب و ناسیونالیسم است که گرفتار  
غلو و شرک جلی گردیده‌اند! چون اولین دیدار سلمان  
با حضرت محمد(ص) چهارده سال پس از بعثت رخ  
می‌دهد!

محمد رجعی ۷/ ۱۰/ ۱۳۹۴ کازرون

منابع:

- مطهری، خدمات متقابل، شرکت سهامی، تهران ۱۳۵۰
- طبری، تاریخ طبری، اساطیر، تهران ۱۳۵۲
- مظلوم زاده، زادگاه سلمان، دیار سلمان، قم ۱۳۹۱
- بیات، مکتوبات سلمان، ادیب، شیراز ۱۳۹۱
- ماسینیون، سلمان پاک، حر، قم ۱۳۵۴
- سبحانی، زندگی پیامبر اکرم، کیمیا اثر، تهران ۱۳۹۱
- مولوی، مثنوی معنوی، طلوع، تهران ۱۳۵۳
- میبیدی، تفسیر کشف الاسرار، قم، ۱۳۵۲.

## تمام ناتمام یک مرد

ظروف را در ظرفشویی می‌ریزد تا حداقل آشوب روی میز همراه  
با آشوب دلش دوچندان نشود. مقداری از غذای مانده را در ظرفی  
می‌ریزد. گرم می‌کند. چند قاشق را به زور آب فرو می‌فرستد.  
تا آنجایی که فریاد الامان معده‌اش فرو کش کند. از بوی بد  
ظروف پس مانده دیشب دست از غذا می‌کشد. بلند می‌شود.  
اینجاست که دیگر وظیفه خدمتگزاری را خوب به‌جا می‌آورد.  
دستی به سروروی آشپزخانه می‌کشد که حداقل بتواند چرت بعد  
از کارش را بدون صدای غرغر و بهم خوردن ظروف بزند. بعد  
به اتاق پذیرایی می‌رود.

بر روی میز همیشه جلوی تلویزیون دراز می‌کشد.  
شبکه خبر! خبر از اوضاع ناآرام جهان را می‌دهد. پوزخندی  
می‌زند. بی‌رمق از زندگی، در دلش زمزمه می‌کند، کی خبر  
پریشانی دل من را رسماً اعلام می‌کنند...

کوچک خانه پشت میز لپ‌تاپ و غرق در جنگ و جدال بازی  
از صدای در سری می‌چرخاند و به‌جای سلام آهی از سر خشم  
در دل می‌کشد که در بازی باخت است. پدر خسته از همه جا به  
اتاقش می‌رود. با همان حال خسته چند تنگه از لباس‌های روی  
زمین را که به هر گوشه اتاق پرتاب شده بودند را جمع می‌کند.  
لباس را عوض می‌کند. آبی به صورتش می‌زند. منتظر یکی‌ست  
که او را در این ساعت خستگی با کلامی دلدار می‌دهد. خبری  
نیست. با خودش می‌گوید شاید امروز بیرون از خانه همسرش  
کار داشته و هنوز خانه نیامده است. گوشی تلفن را برمی‌دارد،  
به همراهش رنگ می‌زند؛ صدای تلفن از اتاق می‌آید. به سمت  
صدا می‌رود. خانم خسته از یک روز پرخردید با پلاستیک‌های ول  
شده روی تخت خوابیده است. خنده‌های نه از ته دل، بلکه تلخ  
از روزگار خود، به آشپزخانه می‌آید مقداری از پس مانده‌های

ترقی بیشتر به عرضه نمایش می‌گذارند، حال آنکه این‌همه  
غرور و عظمت در خانه به پیشیزی نمی‌ارزد. فقط صبح قبل از  
خروج از خانه ماسک صورتش را عوض می‌کند و در نقش  
یک مدیر یا کارمند منضبط به محل کار می‌رود. ظهر مستأصل  
و خسته از این‌همه باقدرت بودن، سرشار از دلهره برای اتفاقی  
با سوژه‌ی جدید کلیدرا می‌اندازد. شاد از اینکه امروز خبری از  
دعوا، بی‌حوصلگی و غرغر هرروز نیست وارد می‌شود. ماسک  
مدیریتش را در می‌آورد و جای آن را با ماسک مطیع خانواده  
عوض می‌کند. سرخوش از آرامش خانه به آشپزخانه می‌رود  
چشمش به ظرف‌های نیمه‌تمام غذا می‌افتد. انگار که جنگی در  
این آشپزخانه رخ داده است. به اتاق‌ها سر می‌زند. اتاق اول دختر  
مهربان بابا غرق در آهنگ بر روی تخت سرش را می‌چنبد.  
متوجه شبه سایه‌ی پدر نمی‌شود. اتاق بعدی دردانه پسر، مرد

مردها گاهی تمام می‌شوند و تمام ناتمام خود را جایی در گذشته  
رها می‌کنند. لازم نیست نبودنشان را فریاد بزنند همین که در  
جمع هستند ولی فکرشان جای دیگر است، همین که صدای خنده  
یک زوج تا قهقرای قلب بیخ شده‌اش را می‌سوزاند. همین که  
هم آشیانه بیست‌ساله‌اش فقط مادر فرزندانش است خود گواه  
همه چیز است.

صبح را شب و شب را صبح می‌کند با این امید که بهار، تابستان،  
پاییز و زمستان بی‌هیچ درنگی پشت سر هم بدونند و او همچون  
بارکش همیشگی فقط بار این زندگی را به دوش بکشد. غافل  
از اینکه از زندگی وظیفه‌ی پدری، همان فراهم کردن مایحتاج  
فرزندان را فهمیده است. هریک از رئیسان موفق که ادعای  
مدیریت‌شان می‌شود و پله‌های ترقی را با پایمال کردن حقوق  
خانواده در پیش گرفته‌اند و تمام غرور و هیبت خود را برای